

حسن روزپیکر

کندوکاو در مسایل تربیتی ایران

آنکه حقیقت را نمیدانند بيشعور
است، اما آنکه حقیقت را میداند
و آن را دروغ مینامد، تبهکار
است .

با این کلام «برشت» کندوکاو در مسایل تربیتی ایران شروع میشود. کتاب شامل «مدخلی» است بجای مقدمه، و بدنبال آن می‌پردازد به مسایلی از قبیل: «چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟»، «بازرسی فرهنگی و انواع و اقسام آن»، «تنبیه بدنی»، «مشکل کتابهای درسی»، «تدریس زبان فارسی در آذربایجان»، «روستا و روستازاده» و «زیر میکروسکوپ».

مدخل، کلیاتی است در طرح مسایل و مشکلات سیستم آموزش و پرورش

+ قصد من در این مقال ارزیابی همه جانبه این کتاب نیست . کاری ندارم باینکه نثر و زبان بهرنگی در این کتاب ضعیف است یا قوی؛ و آیا این کتاب يك اثر سیستماتيك علمی هست یا نه؟ من خواسته‌ام روشنگر این نکته باشم که بهرنگی به عنوان يك «معلم» آگاه، بادقت و هشیاری در کارش انگریزه، مشکلات را دریافته و در پی حل آنها برآمده است.

حسن

ایران، و اشاره‌ای باینکه کتابهای تربیتی ینگه دنیا، و سیستم آموزشی آنها، بدرد ما نمی‌خورند.

واقعی است انکارناپذیر که در این مورد، مسئولین آموزش و پرورش ایران، کلی از مرحله پرتند. از دانشسراهای مقدماتی و تربیت معلمش بگیر، تا دانشسراهای عالی و این اواخر دانشکده علوم تربیتی و سازمانهای عریض و طویلشان، کاری به مشکلات اساسی آموزش و پرورش ما ندارند؛ و عوضی گرفته‌اند که خود سخت عوضی‌اند.

کتابها و بطور کلی مطالبی که در این مراکز آموخته میشود نشخوار اباطیلی است که استادان ازل ینگه دنیائی - به معیار تعلیماتی خودشان - گفته‌اند، و طوطی صفتان پشت قفس نازنین ما نیز می‌گویند.

استادان و مربیان تربیتی ما، اکثراً تحصیل کرده خارج و بخصوص امریکا هستند و یا تربیت شده این آب‌شخور؛ و خود از طبقه‌ای که تحصیلات ابتدایی و متوسطه را حتی، یاد خارج و یا لااقل در تهران و مراکز استانها گذرانده‌اند. این جنابان کلی دورند از مسایل تربیتی توده‌های عظیم مردم که روستا نشینند و بیخبر از شهر و معیارهای شهری. تحصیلات دوره دکتری در خارج و استحاله در مدنیت غرب این جماعت را از محیط و جامعه خویش دور کرده؛ تا بحدی که تمام شناسائیهای خود را از این جامعه از دست داده‌اند و تصور میکنند که پامنبریه‌های خسته‌شان در پشت نیمکت‌های دانشسراها و دانشکده‌ها، فردا پس فردا در مدارس نیویورک و لندن و پاریس... تدریس خواهند کرد نه در «مریوان» و «چاه‌بهار» و «سراب»، و هزار و هزاران ده‌گوره دیگر، یا دهی بزرگتر با نام دهن پر کن شهر و شهرستان.

اینجاست که داد بهرنگی بلند میشود که :

«آیا عاقلانه است که کتابی را که نتیجه تجربیات یک مربی امریکایی در یک مدرسه مثلاً نیویورک در پای آسمان خراشهای گول پیکر است ترجمه کنیم و کتاب راهنمای معلم «پوروس» بکنیم که شیشه پنجره کلاش پارسال زمستان که من دیدم - از فایلون شیر خشک هدایی بنگاه «کاره» است...»

بکار گرفتن معیارهای تربیتی غرب را - به تقلید کورکورانه - اگر حماقت بحساب نیاوریم، کار بیهوده‌ای حتماً هست.

سخن گفتن از پرونده تحصیلی، پرونده بهداشتی، آموزش سمعی و بصری و آموزش از طریق سینما و تلویزیون... برای معلم محروم و توسری خور و از همه

جا رانده‌ای که با جبار شکم و ماتحت شکم، نوکری دولت را در دستگاه آموزش و پرورش پذیرفته، و فردا پس فردا بامشتری کودکان گرسنه و برهنه و پراز عقده، سروکار پیدا خواهد کرد در مخروبه‌ای از طویله کثیف‌تر با اسم مدرسه، جزمشت بر آب کوبیدن نیست و حماقتی محض. و نتیجه همانست که در مورد خود به رنگی:

د ... از دانشسرا که در آمدم و بروستا رفتم یکباره دریافتم که تمام تعلیمات مریبان دانشسرا کشک بوده. همه‌اش را بیاد فراموشی سپردم و فهمیدم که باید خودم برای خودم فوت و فن معلمی را پیدا کنم و چنین نیز شد.

ص - ۷

موسسات تربیت معلم ما باید بجل مسایلی درایستند که بصورت جدی مبتلابه معلم روستا و ایران است. مسایلی لخت و عریان و ملموس:

د ما که معلمین جوان و بی تجربه را با دست خالی و جیب خالی و با مغز خالی روانه روستاها می‌کنیم، (و شهرها نیز) * هیچ فکر کرده‌ایم که ایشان وقت بیکاریشان را چگونه صرف خواهند کرد؟ چه وسیله‌ای داریم که جلو این را بگیریم؟ آیا ممکن است که ایشان در یک کوره ده برای اقناع میل جنسی‌شان بخودشان یا بدتر به شاگردانشان یا باز بدتر به یکدیگر روی آورند؟ چرا نیاورند؟ آیا فکر کرده‌اید که ممکن است سرنوشت یک آموزگار جوان با دانش آموزی که آب و رنگی دارد دستخوش پست‌ترین کارها و غرض - ورزیها و کینه کشیها شود؟ چه وسیله داریم که جلو اینها را بگیریم؟ چه اسلحه‌ای جز پند و موعظه در کف جوانها گذاشته‌ایم و آنها را از مدرسه و پشت میز در آورده‌ایم و پرت کرده‌ایم با اجتماع و روستاهای بی راه و وسیله؟ با کدام وسیله‌ها میتوانیم اینها را هدایت کنیم و جلو بعضی کارهایشان را بگیریم تا عوض فحش و بحث مثلا دین و دل در گرو آن کارزیر دلق نگذارند و نیروی بدنی و روحیشان را بر سر آن کار بی پرده بگویم. خیلی معلمان را می‌شناسیم که روی رابطه‌ای که با شاگردان خود داشته‌اند از خدمت فرهنگی اخراج شده‌اند و یا ملزم شده‌اند که

در نقل قولها آنچه نوی دو ابرو می‌آید از نگارنده است.

فقط به کارهای دفتری پردازند. تازگیها هم این کار معمول رئیس فرهنگها شده است که برای کوبیدن معلمهای جوان مخالف خود آنها را منتم به بچه بازی میکنند. به کسی که بر نخورد، رک و راست گفتیم.

ص.ص - ۱۵-۱۴

از طرح عمومی مسایل که بگذریم میرسیم باین که چرا معلم خوب حکم کیمیا دارد؟.

این خود یکی از اساسی ترین نکته هاست در آسیب شناسی آموزش و پرورش ایران. حقیقتی است که ما معلم بمعنی درست کلمه نداریم یا کم داریم و خیلی هم کم. چرا؟ - به هزار و یک دلیل.

به دلیل اینکه سازمان و دستگاهی نداریم که قادر به تربیت معلم - چه آموزگار و چه دبیر و حتی استاد دانشگاه - باشد. به ترتیبی که گذشت و دیدیم و دانستیم، مراکز تربیت معلم، بکلی از مرحله پرتند و قادر نیستند از ماده خام انسانی که در اختیارشان گذاشته میشود معلمی دانا، با ایمان و آشنا به محیط کار زندگی خود، در بیاورند.

از طرفی این ماده خام انسانی که به موسسات تربیت معلم میروند خود اکثراً بی استعدادترین افرادند. بگذریم از استعدادهای درخشانی که با جبار اوضاع اقتصادی خانواده، از پس سیکل اول به دانشسراهای مقدماتی و از پس سیکل دوم بمرکز تربیت معلم و احیاناً دانشسراهای عالی رفته اند و در هوای گندیده و عن این محیطها پوسیده اند و عفونت گرفته اند و استعدادشان هرز و تباہ گردیده است.

جوانان دیپلمه بعد از فراغت از دبیرستان، روی می آورند بدانشگاه و در سانسور کنکور غربال میشوند و آنچه از غربال میریزد پناه می برد بدانشسراهای عالی و اگر نشد تربیت معلم در معنی آموزگار، (که دیگر نیست) و امروز روبروی امامزاده ای دیگر - سپاه دانش - وجه معجزی بالاتر از استخدام در وزارت آموزش و پرورش بارتبه دوی آموزگاری، از پس این دوران، یعنی هم فال و هم تماشا.

چنین است که ماده خام مصرفی سازمانهای تربیت معلم بدست می آید و از پس سالی و سالیانی تبدیل می شود به معلمانی که:

د... اولین تپیا راهنگام استخدام میخورند. گروهی به دورترین نقطه ها پرت میشوند، چرا که واسطه و نفوذی در کارگزینی هانداشته اند، دسته ای در نقطه های

نزدیک و مراکز استانها و پایتخت استقرار می‌یابند و معلوم است چرا. اغلب اعتراض بی‌فایده است. آنهایی که اعتراض کرده‌اند و نخواسته‌اند بنقطه‌های تعیین شده بروند، تاریخ استخدامشان ماهها عقب افتاده و زیان مادی فراوان دیده‌اند. بدین ترتیب گروه بسیاری از معلمان کارشان را با یک خاطره بدو اکراه شروع میکنند.»

ص.ص - ۲۳ و ۲۴

در این بخش به رنگی با هوشیاری تمام، علل عدم وجود معلم خوب را بررسی میکند؛ اگرچه این همه، همه علتها نیست. در وهله اول به رنگی اشاره‌ای میکند به تبعیضات اداری بدو استخدام، و بعد می‌پردازد به عدم مدیریت صحیح در دستگاههای اداری آموزش و پرورش و اینکه چگونه بی‌عرضه‌ترین و کودن‌ترین و مرتجع‌ترین افراد به مقامات ریاست آموزش و پرورش و مدیریت مدرسه و ریاست ادارات مختلف میرسند، و با روشهای نادرست مدیریت و به تبع شهوات شخصی و اغراض فردی، موجبات دلسردی معلمان را فراهم می‌آورند اینکه روسای آموزش و پرورش معلم را موجودی می‌انگارند که برده وارد مقامشان گزینش بکند و مجیزشان را بگوید.

تبعیض در انتقال از روستاها به شهرها و از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ و مراکز استان و پایتخت و محرومیت دائمی از امتیازات زندگی محیطهای بزرگ با هم چنین محتوای پوچ و مبتذل بر نامه‌های آموزشی، مسایلی هستند که به عنوان علل عدم وجود معلم خوب، نظر به رنگی را جلب میکنند.

بازرسی در آموزش و پرورش با سیستم کنونی اش نیز از آسیب‌های خطرناک تعلیم و تربیت این ملک می‌باشد. چرا که معمولاً بیسوادترین و احمق‌ترین افراد به سمت‌های بازرسی منصوب میشوند و چه حماقت‌ها که مرتکب میشوند. بهر کجائی بروند یا نیش عقرب هستند و از سر کین، و یا خیلی ساده و احمقانه فرمول همگانی و تکنواخت شان را در دفاتر مدارس مینویسند و نیز در گزارشاتشان به اداره:

«همه معلمها حاضر بودند و با جدیت با انجام وظیفه اشتغال داشتند و نظافت مدرسه خوب بود - شیشه پنجره‌ها تمیز بود - تذکر داده شد که تنبیه بدنی سخت قدغن شود و در کلاس ترکی حرف نزنند (و این یکی مخصوص بازرسان آذربایجان است با امتیاز مخصوص و برچسب و مهر استان دارد.)»

ص - ۴۴

کاری ندارم باینکه اصولاً بازرسی در دستگاه آموزش و پرورش چیز حشوی است و باید جای آنرا راهنمایی آموزش بگیرد و با شکل منطقی اش البته؛ لکن آنچه که هم امروز بنام بازرسی بر گزار میشود، گنبدیده تر از آنست که عفو نتش مشام جان بسیاری از وزارتیان را نیز نیاز دارد.

قدغن کردن تنبیه بدنی به تقلید از سیستم آموزشی امریکا از آن کارهای نادرستی است که در این ملک مرتکبش شده اند، و بدنبال روی کور کورانه. کسی بشرایط و اوضاع اجتماعی و تربیتی ایران توجه نکرده است. نشخواریک سری فرمولهای تو خالی از قبیل ایجاد عقده حقارت در بچه، وعدم رشد کامل شخصیت وی - در مورد بچه ای که از بدو تولد چه در خانه و چه در مدرسه و چه در اجتماع، حق دم زدن شخصیت و حقوق انسانی ندارد و تا آخر عمرش نیز نخواهد داشت - جز خوش باوری و اگر خجالت نکشم بلاهت، نیست.

بهرنگی در این جا شرایط حیاتی دانش آموز ایران و بخصوص روستائی اش را، پیش می کشد:

« مجبورم یادآوری کنم که در محیط های تربیتی درجه اول تهران و طرز تربیت شاگردان آنها را با تمام محیط های ایران یکی نگیرید. شاگرد کلاس چهارمی را در نظر بگیرید در دهی مثل آنهایی که وصفش در مقال اول گذشت. وی از وقتی زبان بساز کرده و حرف زده و حرف فهمیده و چیز یادش مانده، یاد دارد که دده اش ننه اش را کتک زده، او را دم فحش گرفته. با دگنگ افتاده به جاننش. خود او، خواهران و برادرانش را کتک زده. به همه شان بد و بیراه گفته. تمام مردهای ده را اینطوری دیده است. رفته سر کوچه قاب بازی کند پدرش سر رسیده و کتکش زده. رفته تو خانه زیر کرسی خوابیده و پایش خورده و قابلمه سرنگون شده. مادر رسیده و کتکش زده. رفته با کتابهای برادر بزرگش ور رفته، او سر رسیده و کتکش زده. خودش برادر کوچکتر را کتک زده. هر جا پاداده با بچه های کوچه کتک کاری کرده. سگها را دنبال کرده و سنگشان انداخته است. بعد گذارش بمدرسه افتاده است. نخستین روز بایکی دعواش شده و کتک خورده. فرداش درس حاضر نکرده و کتک خورده. پس فردا دیر آمده و کتک خورده. پس پس فردا

به پای معلم بلند نشده و کتک خورده. در خانه کتک خورده. در مدرسه کتک خورده. و رسیده به کلاس چهارم. حالا يك بخشنامه صدور می یابد که: «آهای معلم، تنبیه بدنی قدغن» . ص. ص - ۶۹ و ۶۴

مشکل کتابهای درسی را قبل از بهرنگی، آل احمد مطرح کرده است. اما نگرش بهرنگی از دریچه دیگری است. در مورد کتابهای درسی فکر و ذهن بهرنگی متوجه است باین نکته که این کتابها - بخصوص کتابهای سالهای اول ابتدایی - با زندگی قشرهای روستائی، ارتباطی ندارد و لاجرم بیگانه و مهجور است برای کودک روستائی.

اعتقاد بهرنگی بر این است که کتابهای درسی بسایند بصورت ایالتی و ناحیه ای طرح و تنظیم گردد؛ و در این کتابها از عناصری میباید بهره جست که برای کودک روستائی عینی و قابل لمس باشد نه ذهنی و رویائی. نویسندگان کتابهای درسی ابتدایی معیارهای تهران را - البته معیارهای طبقات سرمایه دار کت و کلفت شمال شهر تهران را - به سرتاسر ایران تعمیم میدهند و نتیجتاً این کتابها برای کودکان روستا و حتی شهرهای کوچک، حالت ذهنی و رویایی پیدا میکند و غالباً تجسم عناصر کتاب غیر ممکن است و اغلب باور نکردنی:

و در آن کتاب (کتاب ابتدایی منظور است) تصویری بود که آذر، دارا و پاپا و ماما جان شان را در حال شام خوردن نشان میداد: میزی در وسط بار و میزیش. صندلیها دور و بر آن. اتاق بزرگ و دوزکدار. مثل جمال عروس. کارد و چنگال. بشقابهای چینی. تنگها و لیوانهای بلور. و چه وجه. آن وقت من که از شاگردانم می پرسیدم: بچهها اینها چکار میکنند؟ همه ماتشان میبرد. اگر هم بی مقدمه میگفتم که دارند شام میخورند صد درصد دروغ گویم می پنداشتند. آخر مگر نه اینست که وقت شام خوردن سفره میکسترند و دده بسالاش می نشیند و ننه پایینش و بچه ها اینور و آنور و کاسه سفالی را وسط میگذارند و ننه آبگوشت یا شوربا را توش میریزد و تلیت میکند و اول پدر و بعد دیگران دستهاشان را میکنند تو کاسه و میخورند؟ خوب، پس این چه جور شام خوردنی است که معلم میخواهد به آنها بقبولاند؟

ص - ۷۳ و ۷۴

«مثال دیگر: نوشته بود: دارا سرشانه میکند. شاگرد دهی مثل آنکه غرض ماست، هرگز جسارت این را ندارد که سرشانه کند. اصلاً این کار پیش او بدید است. حتی بارها از آخوند شنیده است که سرشانه کردن مردان حرام است... شاگرد روستائی فقط گاهگاهی ننه اش را دیده است که از حمام درآمده و سرشانه میکند. مگر پس بچه ای که در کلاس اول است چقدر مودارد که بتوان آن را شانه کرد؟ عکسی هم که از دارا چاپ کرده اند که سرشانه میکند، به زعم بچه روستائی دروغ است. تنها سرشانه کردنش دروغ نیست. این هم که شلوارش تا بالای زانو می آید دروغ است. مگر با این وضع میشود بمدرسه رفت؟ آموزگار پدر آدم را درمیاورد. اصلاً آدم از زور خجالت و شرم نمیتواند چنین لخت و پتی به کوچه و بازار بیاید. بچه ها چه میکنند؟»

ص - ۷۵

چنین است که بهرنگی زندگی طبقات روستائی را با مهارت و دقت ترسیم کرده و معیارهای يك بچه روستائی را بدست میدهد، و نگرش وی را بدروغهای کتابهای درسی - بنقل از زندگی طبقات مرفه شهری. آنچه برای كودك يك كارخانه دار صورت عادی و حتی مبتدل پیدا کرده، برای كودك گرسنه و برهنه روستائی حالت رؤیای پرشکوهی دارد و گاهی غیرممکن. و رسیدن بآنها جزو آرزوهای همیشه محال خواهد بود.

در کتابهای درسی نشانی از زندگی بچه روستائی نیست و بقول بهرنگی چه بهتر که بجای اباطیل علمای عهد دقیانوس و ادبیات قلابی آنها - از ادبیات عامیانه مناطق مختلف در کتابهای درسی استفاده شود که چیزهای ملموسی برای بچه های هر منطقه دارد. و این بخصوص در مورد کتابهای دبیرستانی بیش از حد چشمگیر مینماید.

در این زمینه تکیه بهرنگی بیشتر روی مسأله کتابهای درسی آذربایجان است. چرا که تا اولین لحظه ورود بمدرسه، بچه آذربایجانی هیچ وجه اشتراکی، با بچه تهرانی مثلاً، ندارد. زیرا او پرورده فرهنگ دیگر و آداب و رسوم دیگر است. و هفت سال به زبانی دیگر سخن گفته است. و اینك از کلمات موجود در کتاب اول ابتدائی یکی دو تا بیشتر بگوشش نخورده و برای او «آب» گفتن بجای «سو» شاید از فتح خیبر نیز شاق تر باشد.

بدین ترتیب میرسیم بمساله‌ای جدی‌تر، یعنی «تدریس زبان فارسی در آذربایجان» .

علیرغم تمام کوششهایی که شده آموزش زبان فارسی بکودکان آذربایجانی هرگز با موفقیت همراه نبوده است. صرف نظر از مسایلی که گنده تر از ذهن ماست، یکی از علل اساسی این عدم توفیق، نقص بزرگی است که در تنظیم کتابهای درسی بچشم میخورد. قبلاً نیز باین موضوع اشاره‌ای رفت که کتابهای درسی موجود با زندگی توده‌های عظیم مردم روستا نشین بیگانه است و این بیگانگی در مورد آذربایجانیان - چه روستایی و چه شهری - فزونی است. بدلیل اینکه اصولاً زبان فارسی برای کودکان هفت ساله آذربایجانی که قدم بمدرسه میگذارند، زبانی است کاملاً مهجور و ناآشنا، و این واقعیتی است که بهیچ روی انکارش نمیتوان کرد.

در حقیقت، زبان فارسی دومین زبانی است که او می‌خواهد بیاموزد، و نه از زبان مادر، بلکه از زبان آموزگار. فارسی خود جناب معلم هم که تکلیفش روشن است و نیازی نیست به توضیح و تشریح .

بهرنگی پیشنهاد میکند - و چه بجا - که در آذربایجان و سایر نقاطی که در شرایطی قرار دارند نظیر آذربایجان، در کتابهای درسی حتی المقدور از لغات و کلمات مشترکی استفاده شود که بدون توجه به ریشه ترکی یا فارسی آنها در هر دو زبان استعمال دارند و بگوش آذربایجانی آشنا ترند و یگانه تر. او خود کتابی به این منظور تهیه کرده بود و چند صباحی رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند که لکن دولت مستعجل بود.

بهرنگی معلم روستاهای آذربایجان بود. در دانشسرای مقدماتی که بود، برایش چیزی از جامعه روستائی یاد نداده بودند. در برخورد با جامعه روستائی و ارزشهای آن، متوجه میشود که آنچه در دانشسرا یادش داده اند همه کسک است و اراجیف، او خود به شناختن جامعه روستایی درمی‌ایستد. و روستا و روستازاده ره آورد این شناخت میباشد.

اگر در جامعه‌های صنعتی فشرده، بچه که قدم بمدرسه میگذارد با محیط بیگانه‌ای طرف میشود، در روستا چنین نیست. بیگانگی نیست و اگر باشد بسیار اندک است و قابل در گذشتن. چه، روستایی هم ولایتی خود را خوب می‌شناسد و بچه‌ها همدیگر را. و در مدرسه تنها کسی که بیگانه مینماید معلم است، با آن قیافه غلط انداز مزلف، پیراهن یقه آهاری و کراوت و لباس اطوزده. که نمیتواند با محیط روستا اخت شود.

غالباً معلمین ما چنین‌اند: بامغزی انباشته از اباطیل رنگین ناممهای

هفتگی قبله آمال ، سینما هم که رفته و ادا و اطوار چند... خارجی و داخلی را دیده، و اینک که قدم در ده میگذارد، انکار که از دماغ حضرت فیل افتاده، و حق دارد که دهاتی جماعت را داخل آدم نداند، تحقیرش کند و...
 انتظار دارد که در ده همه مجیزش را بگویند، برایش تعظیم کنند و در پیشش دولا و راست شوند. در سلام به آق معلم پیشی جویند حتی پیر مردان هفتاد ساله. آق معلم نیایستی در عزا و عروسی دهاتی جماعت شرکت کند که قابلیت او را ندارند، وعید دیدنی هم نباید برود که کسر شأن است، و اگر مردی از مردان ده زد و به تبریک او آمد خودش را بگیرد و با فیس و افاده ازش پذیرائی کند. و پیوسته داد و فریادش بلند باشد که عجب گرفتاری شدیم میان مثنی الاغ زبان نفهم بی پر نسیم آدم نشو. آق معلم گریزان از ده و دهاتی، و دهاتی متفر از هر چه معلم است که بی ادب است و لامذهب و قرتی، و هر چه فرهنگ و تعلیم و تربیت است که چنین جانورانی به روستا فرستاده است.
 دهاتی جماعت :

د از آدم با سوادی مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری میخواهند. توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام میکنند. در روستا اینطور نیست. معلم اگر به جمع پیر مردان که جلومسجد دم آفتاب صبحگاه پائیز جمع شده اند و چپق دود میکنند و از سگ و گندم و جوانیشان و گردنکشی پسرانشان سخن میگویند؛ سلام نکند ورد شود بی ادب بحساب میاید. ص ۱۱۲
 معلم نمیتواند اجتماعهای روستاییان را ندیده بگیرد. اگر چه کوچکترین اعتقاد به مذهب و متعلقاتش نداشته باشد. باید گاهگاهی به مسجد آنها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت گفتن و زیارت قبول هم برود. آتش بلغور این جور وقتهاشان راهم بخورد. همان صفحه

لازم است که در سازمانهای تربیت معلم روستائی، جامعه روستا را به معلم بشناسانیم و او را آماده کنیم که بتواند با ده و دهاتی تابکند، ارزشهای مذهبی و اجتماعی آنها را - به ظاهر هم که شده - ارج گذارد، و اگر هم خواست این ارزشها را عوض کند راهش را بلد باشد. نه اینکه به محض ورود به ده دم از لامذهبی بزند و انکار خدا، که تازه این خصوصیت روشنفکر نمایش است.

از طرف دیگر اساسی ترین مسأله برای روستایی وضعیت اقتصادی زنده گی اوست، که می باید برای توسعه آموزش و پرورش روستا، بصورت جدی، مورد توجه قرار گیرد. بهرنگی مینویسد:

«اگر می خواهیم روستائیان را با سواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسه روستایی و تلاشهای مبارزه با بیسوادی نتیجه خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی رو برآه شود؛ می آید التماس میکند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را در کلاس های شبانه راه دهند.»

ص ۱۲۱

در آخرین بخش کتاب، تحت عنوان «زیر میکروسکپ» بهرنگی زندگی طبقه کارمند و بخصوص معلمان را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد.

پدید آمدن بوروکراسی در ایران موجب پیدایش طبقه جدیدی، با خصوصیات کاملاً متمایز، گردیده که کارمندش می نامیم. و در میان این طبقه قشر معلم جای بزرگی را اشغال کرده است. درآمد این گروه بطور متوسط چند برابر درآمد سرانه کشور می باشد. این درآمد متوسط وقتی با شعور اندک فرهنگی و اجتماعی همراه میشود موجب پیدایش گرایش شده بطرف یکنوع اشرافیت و بطور کلی راحت طلبی. بهرنگی این طبقه را «قطعه گوشت مرده» ای می نامد و آنان را چنین توصیف مینماید:

«آسان طلبند. هر چه آسانتر بهتر. هر چه مسؤولیت آور، نو، عمیق، خلاف غریزه و خارج از دایره دیدنی ها، شنیدنی ها و دانستنی های آنها باشد بی بو و خاصیت است. دورانداختنی است. یا دست کم نباید دنبالش رفت. آسایش خانوادگی هدف است. چندرغاز حقوق ماهانه هم کفایت ندهد باید زندگی قسطی راه انداخت و آسان و خوشبخت! زیست. اصل این است: سری که درد نمیکند چرا دستمالش می بندی؟»

ص ۱۲۵

بدنبال این توصیف میپردازد به تفریحات، سینما، مطالعه، موسیقی و رادیو شان که همه در سطحی مبتذل و نفرت آور است. برای این طبقه مسؤولیت مفهومی ندارد. اگر آمده اند و شغل معلمی پذیرفته اند، نه از هشیاری بلکه از سر ناچاری است و بیکاری. همیشه در انتظار

صویر اسرافیل، یعنی آخربرج، وجه اهمیت دارد که شاگرد چه خواند و چه فهمید وجه اندیشید و چگونه؟ به آنها مربوط نیست.

«کند و کاو در مسایل تربیتی، کتابیست بسیار گرانسنگ در زمینه آسیب شناسی سیستم کنونی آموزش و پرورش ایران. صرف نظر از مدیر مدرسه و چند مقاله دیگر از آل احمد و یادداشت‌های یک معلم عاصمی... این یکی کند و کاویست بسیار جدی و پژوهشی است از دریافتن راه حلی برای مشکلات اساسی تعلیم و تربیت ما. در حقیقت بهرنگی گشاینده راه تازه‌ای است و مبدع فکری ژرف بمسایل تربیتی از زاویه طبقاتی و نیز ناحیه‌ای و بخصوص در زمینه مسایل تربیتی روستا.

ابر مرد بزرگی بود صمد بهرنگی؛ و من با احترامی عمیق به شخصیت انسانیش. از او به عنوان «معلم بزرگ»، روستاهای آذربایجان اسم میبرم که عنوان «معلم» زیبنده‌ترین زیور وجود اوست و بزرگ‌گیش مسلم.

مهرماه چهل و هفت.

